

فلسفه

اخلاق و علم

دکتر رضا داوری

۱- از قرن هجدهم تا کنون این پرسش که "آیا از علم، اخلاق بر می آید یا نه؟" مطرح بوده است. گمان می کنم اگر کسی از افلاطون یا ابن سینا چنین پرسشی می کرد، آن دو بزرگ نه آری می گفتند و نه پاسخ منفی می دادند. شاید گمان شود که چون آن دو فیلسوف تصور روشنی از علم دوره تجدد نداشتند نمی توانستند به این پرسش پاسخ دهند. این پندار تا حدی موجه است اما به فرض این که آنها حقیقت علم جدید را می شناختند اگر به فلسفه خود وفادار بودند باز هم پرسش را بی وجه می یافتند.

این حکم که اخلاق از علم بر نمی آید، حکم روشنی است و قبل از آن که دیوید هیوم آن را بیان کند کسی انتظار و توقع بیرون آمدن اخلاق از علم را نداشته است. در این صورت ظاهراً باید گفت دیوید هیوم سخن بی وجه و بی اهمیتی گفته است. اما اگر سخن او در حقیقت بی وجه و بی اهمیت بود، باقی نمی ماند، زیرا تاریخ چیزهای بی اهمیت را نگاه نمی دارد.

در نظر هیوم احکام اخلاقی به احکام تجربی باز نمی‌گردد

و میان احکام خبری تجربی و احکام اخلاقی رابطه‌ای نیست. به نظر او اخلاق از احساس اخلاقی ناشی می‌شود.

مقصود این نیست که این مسئله را بیش از حد بزرگ کنیم بلکه می‌خواهیم بدانیم چرا و بر چه مبنا و اساسی چنین مسئله‌ای مطرح شده است. در نظر هیوم احکام اخلاقی به احکام تجربی باز نمی‌گردد و میان احکام خبری تجربی و احکام اخلاقی رابطه‌ای نیست. به نظر او اخلاق از احساس اخلاقی ناشی می‌شود. بعدها قضیه به صورت نسبت منطقی میان احکام اخلاقی و احکام علمی نیز مطرح شد.

اکنون ببینیم اگر اخلاق از علم نتیجه نشود چه مشکلی پیش می‌آید؟ کانت که حساب علم و اخلاق را از هم جدا کرد نه فقط به دردسر و زحمت نیفتاد بلکه آرزویی را که اسلاف او در دوره جدید در دل داشتند و به آن نرسیده بودند برآورده کرد و کتاب مهمی در اخلاق نوشت. کانت دو قلمرو علم و اخلاق را از هم جدا کرد. به نظر او قلمرو علم قلمرو ضرورت و عالم اخلاق عالم آزادی است. کانت نمی‌گفت که اخلاق فرع علم است اما فیلسوفی که به علم و شناخت اصالت می‌دهد (حتی اگر مثل هیوم بنیاد علم را مستحکم هم نداند) و علم تحصیل جدید را بزرگترین داشته یا تنها داشته اصیل بشر می‌داند، ناچار باید هر چه را که با علم نسبت نداشته باشد، ناچیز انگارد. ولی چگونه می‌توان اخلاق را ناچیز انگاشت؟ کسانی که مسئله امکان یا عدم امکان استنتاج اخلاق از علم را بزرگ کرده‌اند نگرانشان این بوده است که اگر علم مبنای اخلاق نباشد یا نتوان احکام اخلاقی را از علم استنباط و استنتاج کرد، اخلاق بی‌بنیاد و هیچ و پوچ می‌شود. اما این نگرانی در فکر و نظر صاحبان این بحث چندان ظاهر نیست و شاید حتی خود به آن آگاهی نداشته‌اند، چنانکه بعضی از کسانی

که به علم اصالت داده و دیده‌اند که اخلاق را نمی‌توانند به علم باز گردانند بی‌بنیادی اخلاق را پذیرفته‌اند بدون اینکه از این بابت نگران شده باشند. ولی قضیه یک وجه دیگر نیز دارد یعنی نه فقط می‌توان بدون هیچ تکلفی گفت که اخلاق از علم نتیجه نمی‌شود بلکه شاید بتوان توقع چنین استنتاجی را نیز بی‌وجه دانست، چنانکه هنر و دین هم از علم حاصل نمی‌شود. اما هنر و دین وجود دارند و نمی‌توان زبان هنر و دین را به زبان علم ترجمه و تحویل کرد. اصلاً با ورود در این نحوه بحث شبکه‌ای از شبه مسائل یا مسائلی که درست و بجا طرح نشده است پدید می‌آید که حتی صاحب‌نظران به زحمت می‌توانند از آن راهی به بیرون بیابند. به هر حال این بحث اگر در قرن هجدهم وجهی داشت اکنون باسانی می‌توان پذیرفت که اخلاق از علم نتیجه نمی‌شود. مهم این است که چه اهمیتی برای این حکم قائل باشیم. اصلاً به قول بعضی از صاحب‌نظران معاصر، زبان علم و زبان اخلاق یکی نیست و کسی نمی‌تواند باسانی از این به آن گذر کند، مگر این که قواعد یکی را بر دیگری تعمیم کند، و پیاداست که در این صورت یکی را نیست کرده یا نیست انگاشته است.

۲- در بحث از نسبت میان علم و اخلاق باید روشن شود که مراد از علم کدام علم است و منظور از اخلاق چیست. آیا مراد این است که نظر و عمل از هم جداست و اگر منظور این است آیا این جدایی، ذاتی نظر و عمل و دائمی است یا در سیر تاریخ اتفاق افتاده است. می‌دانیم که دامنه نظر از علم به معنی جدید لفظ وسیع‌تر است و عمل نیز در اخلاق محدود نمی‌شود، پس حکمی که درباره نسبت میان علم و اخلاق کردیم ضرورتاً در مورد علم و عمل

اخلاق و اخلاق نظری نباید اشتباه کرد. مردم در هر جامعه و در هر زمانی نحوی رفتار و میزانی برای سنجش افعال و اعمال دارند. یک جامعه زمانی در راه صلاح و سداد سیر می‌کند و در زمان دیگر شاید در درکات فساد و انحطاط فرو افتد. جامعه‌هایی نیز می‌توان یافت که مردمش از سلامت نسبی نفس و روح و فکر برخوردارند و در همه کار اندازه نگه می‌دارند و به قوانینی که مظهر روابط و مناسبات میان آنها و در عین حال حافظ آن مناسبات و معاملات است عمل می‌کنند، و در بعضی دیگر از جامعه‌ها پریشان‌خردی و آشفتگی در فکر و عمل و بی‌نظمی در کارها و تخلف از قانون شایع است، آیا عمل مردم هر دو جامعه با علم آنان تناسب دارد؟ اگر به این پرسش پاسخ مثبت بدیم و بگوییم همه جا علم و اخلاق با هم است و هر جا علم باشد اخلاق هم هست ضرورتاً مراد این نیست که یکی از دیگری نتیجه می‌شود؛ زیرا ممکن است کسی قایل به این تلازم و تناسب باشد اما بگوید اقتضای زندگی در عالمی که مردمش به علم اعتناء دارند، رعایت اخلاق و انصاف و پیروی از قانون و نظم است؛ و چون این وضع در احوال نفسانی و امور اجتماعی نیز ظاهر می‌شود گاهی سوء تفاهم پدید می‌آید و شاید کسانی اصل قضیه را روان‌شناختی یا جامعه‌شناختی بدانند و گمان کنند که اشخاص در هر وقت و در هر جا می‌توانند هر وضع علمی را که بخواهند پدید آورند و صلاح و فساد نیز به استعدادها و اشخاص باز می‌گردد. شاید برای ما دشوار باشد که در عالم علم بی‌آنکه نسبت علت و معلولی یا دیالکتیک میان علم و امور دیگری مانند اخلاق، دین و هنر و رفاه مادی و فقر و بیکاری و ... وجود داشته باشد، نحوی تعادل و تناسب میان علم و این امور قایل شویم. اما باسانی می‌پذیریم که علم به آدمی وسعت نظر می‌دهد و رعایت انصاف علمی و آمادگی

قابل اطلاق نیست؛ یعنی اگر بتوان گفت که از احکام فیزیک و زیست‌شناسی، اخلاق استنتاج نمی‌شود چگونه بگوییم حکمت نظری با حکمت عملی پیوند ندارد؟ مگر مراد از اخلاق یکی از اقسام حکمت عملی در فلسفه نیست و البته حکمت عملی اگر بر مبنای حکمت نظری استوار نباشد با آن مناسبت آشکار دارد، چنانکه مدینه فاضله افلاطون یا ما بعد الطبیعه او تناسب دارد و کتاب اخلاق نیکوماک مستمکناتهای مابعدالطبیعه و طبیعت ارسطو است. حد وسط و اعتدال ارسطویی نیز با طرحی که او از نظام عالم در انداخته است و با عقلی که آثار ارسطو مظهر آن است و در کتاب نفس کما بیش با آن آشنا شده‌ایم مناسبت دارد. چنانکه در دوره جدید نیز که نسبت میان عالم و معلوم و آدم و عالم تغییر کرده است، اخلاق صورت دیگری پیدا کرده است. در اخلاق دوره جدید دیگر از فضیلت بحث نمی‌شود زیرا فضیلت، اعتدال و هماهنگی با نظام معقول است. اینکه در زمان ما بعضی از استادان و از جمله مک‌اینتایر به بحث فضیلت بازگشته‌اند امری است که به بحران کنونی مباحث اخلاق مربوط می‌شود. اما در اخلاق جدید ملاک و میزان اخلاق، بیرون از وجود آدمی نیست. عقل صرفاً به بشر تعلق دارد یعنی تناسب میان فلسفه نظری و فلسفه عملی در دوره جدید هم حفظ شده است. در اینجا اگر تعبیر جدایی نظر و عمل به کار می‌رود نظر به تقسیم علم عملی و نظری و تحویل تدریجی فلسفه به یک علم رسمی و پدید آمدن امکان فراگیری آن مانند دیگر علوم رسمی است. در اینجا مجال ورود در بحث جدایی نظر و عمل نیست، زیرا برای پرداختن به آن نخست باید مفاهیم نظر و عمل را روشن کرد. گفتیم که اگر مراد از نظر حکمت نظری و مقصود از عمل حکمت عملی باشد در حقیقت نسبت میان دو علم - دو نوع علم - مطرح است ولی اخلاق عین عمل است و آن را با علم

کانت دو قلمرو علم و اخلاق را از هم جدا کرد. به نظر او قلمرو علم قلمرو ضرورت و عالم اخلاق عالم آزادی است.

اندازه بهره ندارند و حتی هم اکنون که اساس نظم تجدّد غربی به استحکام سابق نیست، باز هم کار و بار عالم غربی را با وضع عالم غرب زده مضاعف و منفعل نمی توان قیاس کرد. البته قهر غرب و استیلای آن مخصوص در دوران اخیر اقتضای ستمگری و دروغ دارد و این قهر و دروغ احياناً ماهیت غرب را در غبار کدورت و ابهام پنهان می سازد.

۳- علم جدید و به طور کلی عالم تجدّد با یک تعلق اعتباری سابق بر علم پدید آمده است. در این تعلق جدید معنی طبیعت تغییر کرده و بشر طبیعت را ماده خام برای تصرف انگاشته و با تغییر معنای طبیعت، علم نیز جهت دیگر یافته است. پس به جای این که پرسیم آیا اخلاق از علم نتیجه می شود یا نه، بهتر است پرسش را به این صورت طرح کنیم که آیا علم جدید مسبوق به جهان بینی یا جهان بینی های خاصی نیست؟ و اگر پاسخ مثبت است، این جهان بینی ها با اخلاق چه مناسبت دارند؟ وقتی طبیعت، ماده کار و منبع انرژی باشد، بشر نیز قهراً موجودی می شود که باید منابع را استخراج کند و به بهره برداری از آنها بپردازد. اگر این تعلق نبود شاید علم جدید به وجود نمی آمد و جهان بینی ها و ایدئولوژی های جدید پرداخته نمی شد. یعنی با این تعلق است که ستون عالم جدید استوارتر می شود و علم و اخلاق و نظم عالم جدید پدید می آید و بسط می یابد. مسلماً چیزی که در سایه عالم جدید ظهور و جلوه بیشتر دارد، علم است، چنانکه عالم تجدّد را با علم و غلبه روش علمی و عقلانیت متناسب با آن می شناسند و به همین جهت ممکن است هر چیز دیگر و حتی دین و اخلاق در عالم تجدّد را فرع و تابع علم

برای قبول نتایج پژوهش علاوه بر اینکه نوعی فضیلت است در اعمال و افعال شخص عالم اثر می گذارد و نیز در جامعه علمی پذیرش و رعایت نظم و قانون آسانتر است. شواهد و قراین تاریخی نیز این موارد را تأیید می کند، چنانکه جامعه علمی غربی در قیاس با جامعه های توسعه نیافته ای که از سوابق و مآثر تاریخی خود بریده و در ذیل تاریخ غربی قرار گرفته اند بهره اش از دانش و عقل و تدبیر و انتظام بالنسبه بیشتر است و حتی اگر مفاسد خاص خود را داشته باشد مقلدان و وابستگان پیش از آنکه علم و نظم و سامان را اخذ کنند دچار این مفاسد می شوند. این وضع یکی از زمینه های تهاجم فرهنگی و به اعتباری از مصادیق عمده آن است ولی تهاجم فرهنگی و به طور کلی نسبی که در عصر حاضر میان غرب و جامعه های دیگر وجود دارد، قابل تحویل به امور روان شناسی و جامعه شناسی نیست بلکه به وضع تاریخی غرب و تاریخهایی که در ذیل آن قرار گرفته اند، مربوط می شود؛ به عبارت دیگر این نسبت که اکنون میان غرب و جامعه توسعه نیافته وجود دارد، نسبت بی سابقه ای است که اختصاص به تاریخ جدید و متجدد دارد. عالم متجدد نظم عقلی خاصی دارد و صلاح و فساد آن نیز با صلاح و فساد اقوام سابق متفاوت است. یک نظر بدبین اما نه بکلی بی اساس این است که فساد غرب بیش از صلاح آن در عالم غرب زده منتشر شده و به این جهت اگر غرب متهم به فساد اخلاقی می شود، دیگران نباید خود را مصون از فساد و کارهایشان را عین صلاح بدانند. در عالم کنونی فساد کم و بیش به تساوی تقسیم شده است، اما همه اقوام و کشورها از علم و تکنولوژی و نظم و عقل و تدبیر به یک

ایدئولوژی‌ها و اخلاق‌های جدید به علم
وابسته نیستند بلکه با علم و همراه علم پدید آمده‌اند و
هر دو تا وقتی که ریشه‌شان در آب حقیقت
باشد، دوام می‌آورند.



کسانی او را فیلسوف تجدّد می‌دانند اصرار داشت که حکم اخلاق بانگ باطن ماست و این بانگ باطن تابع مصلحت‌اندیشی و سودای سود و زیان نمی‌تواند باشد. ممکن است کسی بگوید اگر اخلاق دوره جدید با قدرت و غلبه و تصرف مناسب دارد، چگونه کانت که آموزگار تجدّد است حکم اخلاق را از هر گونه سودای سود و زیان و مصلحت‌اندیشی مبرا دانسته است؟ آیا کانت به عصر جدید تعلق ندارد و در تاریخ تفکر غرب یک استثناست؟ نه، کانت از این حیث استثنا نیست بلکه او فیلسوف تجدّد است منتهی اخلاق کانت اخلاق صوری است یعنی کانت چندان در باب مضمون فعل اخلاق بحث نکرده است. او بیشتر به منشأ صدور حکم اخلاق و شرایط صوری آن نظر داشته و می‌خواسته است جدایی قلمرو اخلاق (آزادی) را از قلمرو علم (ضرورت) آشکار سازد و نشان

ببینگارند. از همان زمان که علم جدید قوام یافت، این پرسش نیز در فلسفه مطرح شد که علم و اخلاق با هم چه رابطه‌ای دارند؟ و آیا پیشرفت علم موجب بهبود اخلاق شده است یا از علم می‌توان احکام اخلاقی بدست آورد؟ اشاره شد که طرح مسئله به این صورت انتزاعی است و علم جدید با بینشی پدید آمده است که با هر اخلاقی نمی‌سازد. ایدئولوژی‌ها و اخلاق‌های جدید به علم وابسته نیستند بلکه با علم و همراه علم پدید آمده‌اند و هر دو تا وقتی که ریشه‌شان در آب حقیقت باشد، دوام می‌آورند. اما اخلاق عالم جدید، خوب و بد و صلاح و فساد آن با موازین سود و زیان و پیروزی و شکست و لذت و الم و عدم موفقیت و قدرت و ضعف و امثال آنها سنجیده می‌شود، اما کانت یعنی فیلسوفی که شرایط امکان علم و اخلاق و هنر در عالم جدید را مورد بحث عمیق قرار داد و

در حقیقت اخلاق کانت درست در جهت قوام عالم متجدد پدید آمده است، یعنی اخلاق نیز در نظر کانت مانند علم به عالم صورت می‌دهد و قدرت بشر با آن تحکیم می‌شود.

اصلاً با توجه به جهت حقانیت علم است که علم پا می‌گیرد و استوار می‌شود. در علم حقیقت را می‌طلبند و اگر چنین طلبی نباشد مسئله وجود مدرسه و دانشگاه دشوار می‌شود و به فرض اینکه مدرسه باشد و ساخته شود دانشمند و محقق از آنجا بیرون نمی‌آید زیرا دانش فرع حقیقت طلبی است و حقیقت طلبی فضیلت است.

۴- چیزی که مخصوص در دوره تجدّد به مسئله نسبت میان علم و اخلاق اهمیت خاص می‌بخشد این است که مثال انسان و انسان اسوه در عصر ما دانشمند و مهندس است. در ادوار سابق اقوام گوناگون هر یک مثال و اسوه‌ای خاص داشته‌اند، چنانکه یونانیان به پهلوانان و قهرمانان نظر داشتند، در عالم اسلام و در قرون وسطی نیز پارسایان و قدّيسان اسوه بودند...

اسوه بودن دانشمند و مهندس هر چند در اصل و اساس به اخلاق راجع است، ضرورتاً به نتیجه اخلاقی نمی‌انجامد. احترام به کسی که عمر خود را صرف آموختن و تحقیق کرده است در نظر همه معلمان اخلاق، پسندیده است. اما دانش جدید یعنی دانشی که با آن عصر ما شناخته می‌شود غایت اخلاق ندارد. چنانکه اگر از کسی که در تحصیل علم جهدی دارد بپرسند برای چه می‌خواهد دانشمند شود شاید پاسخ نداشته باشد و بگوید که علم را برای شرف آن کسب می‌کند. وانگهی کار علمی حتی اگر متعلق به سرآمد دانشمندان در علم و فضیلت باشد با اخلاق مشتبه نمی‌شود یعنی دانشمند از آن جهت که دانشمند است کاری به اخلاق ندارد و ضرورتاً معلم اخلاق و صاحب سجایا نیست. مردمان هم که

دهد که اگر بشر با علم به موجودات صورت می‌دهد در عالم عمل هم همو قانونگذار است. در حقیقت اخلاق کانت درست در جهت قوام عالم متجدد پدید آمده است، یعنی اخلاق نیز در نظر کانت مانند علم به عالم صورت می‌دهد و قدرت بشر با آن تحکیم می‌شود؛ یا بهتر بگوییم اخلاق جدید با بنیانگذاری علم و احراز قدرت ممکن شده است، مع هذا علم و اخلاق که به یک وادی تعلق ندارند، از هم نتیجه نمی‌شوند و بحث در تأثیر این بر آن شاید مشکلی را حل نکند. مهم این است که علم مسبوق به شرایطی است که از سنخ علم نیست چنانچه اگر بشر در پایان قرون وسطی و آغاز دوره جدید نگاهش را به طبیعت به عنوان منبع انرژی و ماده تصرف و تسخیر، متوجه نمی‌کرد و قلم خلقت را قلم ریاضی نمی‌یافت، علم جدید هم به وجود نمی‌آمد. ممکن است بپذیرند که علم جدید مسبوق به یک تحول بزرگ در وجود آدمی و در نسبت او با جهان است اما بگویند این تحول بزرگ عین اخلاق نیست؛ حتی اگر گفته شود که پدید آمدن علم مسبوق به آزادی است، از آنجا که قوام اخلاق هم به آزادی بسته است شاید بتوان گفت که اخلاق و علم در نسبت با آزادی در عرض یکدیگر قرار دارند، یعنی تا وقتی که علم پدید نیامده باشد اخلاق هم وجود ندارد؛ نه این که چون آزادی مقدم بر علم است اخلاق را هم مقدم بر آن بدانیم. آزادی عین اخلاق نیست بلکه شرط آن است، بنابراین مسبوق بودن علم به آزادی به معنی متابعت آن از اخلاق نیست. اما به هر حال با اختیاری که صورت می‌گیرد کم و بیش تقدیر علم و اخلاق معین می‌شود.

علم کنونی علم تکنیک و قهر و تصرف است، اما این تصرف با میل حقیقت جویی صورت می‌گیرد، یعنی علم به همان نسبت که به تصرف در موجودات می‌پردازد از میل به حقیقت نیرو می‌گیرد.

خشونت کمتر با تعصب و خامی آمیخته بوده است. علم کنونی علم تکنیک و قهر و تصرف است، اما این تصرف با میل حقیقت جویی صورت می‌گیرد، یعنی علم به همان نسبت که به تصرف در موجودات می‌پردازد از میل به حقیقت نیرو می‌گیرد. به همین جهت است که اگر علم بدون تعلق خاطر به حقیقت، اخذ و فرا گرفته شود، منشأ اثر مهمی نمی‌شود. حکم در باب وضع علمی عالم کنونی که در آن تصرف و کارآمدی با حقیقت علم اشتباه می‌شود دشوار است مع هذا اگر میل و طلب و همت نبود این افراطها هم پیش نمی‌آمد.

در این چمن گل بی‌خار کس نمی‌چیند
چراغ مصطفوی با شرار بوهی است

در هر عالمی و من جمله در عالم جدید و تجدّد هر جزئی (اگر بتوان از جزء و کل در تاریخ سخن گفت) متضمن همه اجزای دیگر است و اگر تفاوت آشکار میان اجزاء دیده می‌شود، از آن روست که هر چیز وجهی ظاهر یا ظاهرتر و جوهی کم و بیش پنهان و پوشیده دارد، و چه بسا که وجه یا جوه ظاهر با حقیقت شیء اشتباه شود. در نظر ظاهر، اشیاء و موجودات پراکنده و متباینند. طبق این نظر در تمدن هم اجزاء متباین خوب و بد وجود دارد ولی حقیقت این است که نه خوبها عین خوبی‌اند و نه بدها عین بدی. اینکه حکمای ما گفته‌اند:

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

مرادشان اثبات نسبیّت نبوده بلکه به این معنی نظر داشته‌اند که در موجودات بد و خوب با هم است:

دانشمند را سرمشق و نمونه قرار می‌دهند بیشتر به کمال علمی و شأن اجتماعی و شغلی او نظر دارند الا اینکه اسوه بودن چیزی از اخلاق با خود دارد و اسوه نیز هر چه و هر کس که باشد به اعتبار نسبی که با خیر و حقیقت دارد اسوه می‌شود. به این جهت در عالم ما راهی که از منشأ اخلاقی آغاز می‌شود دیر یا زود به جایی می‌رسد که در آنجا اخلاق دیگر جلوه‌ای ندارد.

۵- از آنچه در مورد علم و اخلاق و نسبت میان آن دو گفته شد چه نتیجه به دست می‌آید؟ اگر علم و اخلاق جدید به تعلق خاص بشر از عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم بستگی دارد و در عصر ما رسم و راه و کار و بار بشر با توسعه تکنیک تعیین می‌شود، چه جایی برای اخلاق می‌ماند؟ اکنون این مشکل بسیار جدی شده و مردم در سراسر عالم کم و بیش احساس می‌کنند که کشتی حیات آدمی در گردابهای مخوف افتاده و کسانی که جستجوی دستاویزی برای بیرون شدن از مهلکه برخاسته‌اند. گروهی نیز می‌گویند باید به فکر نجات کشتی بود. من فعلاً به این مباحث نمی‌پردازم و از آینده چیزی نمی‌گویم (والبته نمی‌توانم بگویم). آنچه در این گفتار می‌خواستم بگویم این بود که اگر کسی جمع میان اخلاق و عالم تکنیک را دشوار می‌بیند و تقصیر مشکل اخلاق عصر حاضر را به نظام علمی تکنیکی برمی‌گرداند، در سخن او می‌توان تأمل کرد؛ البته در این تأمل ممکن است به جایی برسیم که ساحت علم را از مسئولیت میرا بدانیم. درست است که روش علم خشک و خشن است و غلبه روش علم، علم را خشک و خشن کرده است، مع هذا این خشکی و

اگر علم بتواند از شرايطی که در آن پديد آمده و هنوز کم و بيش در قيد آن شرايط است آزاد شود و پاکی اصل و آغاز خود را باز يابد عين اخلاق خواهد بود. البته علم و عالمان در اين راه به همراهی و هم سخنی با متفکران نياز دارند.

حقى حضرت باری تعالی که ذاتش عين خير است در مرتبه صفات، قهر و مهر توأم دارد.

عاشقم بر مهر و بر قهرش به جد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

در این که علم حسن یا حسن‌های بسیار دارد شک نمی‌کنیم اما نباید به بحث‌هایی که اخیراً در باب عالم تجدد در گرفته است بی‌اعتنا باشیم. مسئله صرفاً این نیست که علم با سانی ممکن است در خدمت سوداگران قهر و غلبه قرار گیرد و در نتیجه فجایع بزرگ به بار آید. در شرايطی که در حقیقت علم چون و چرا می‌شود قهرراً شأن حقیقت‌جویی آن نیز در سایه قرار می‌گیرد و شئون دیگر که قبلاً ناپیدا بود آشکار می‌شود. دانشمندان و دوستداران علم و تمامی اهل معرفت و طلب باید شأن حقیقت‌جویی را از نظامی که در آن اراده به سوی قدرت، همه چیز را راه می‌برد، تفکیک کنند. علم جدید پیشروانی مانند گالیله و نیوتون و پاستور دارد و راه آن با بارقه‌های نور حقیقت روشن شده است. آنان که این علم را شیطانی خوانده‌اند جلوه قهر و مکر و خدیعت جامعه متجدد را با ذات علم اشتباه کرده‌اند. نکته مهم این است که اگر علم مسبوق به پديد آمدن سودای غلبه و تلقی موجود به عنوان متعلق علم باشد، آیا نباید نتیجه بگیریم که علم جدید علم غلبه و استیلاست؟ شرط لازم پيدایش علم جدید این بوده است که معنای طبیعت و مقام بشر تغییر کند یعنی با این تغییر علم جدید پیدا شده است. پرسش مهم این است که آیا اگر این سودا و تلقی رفع شود، علم نابود می‌شود؟ پاسخ این است که مسلماً در این صورت علم دیگر شأن و

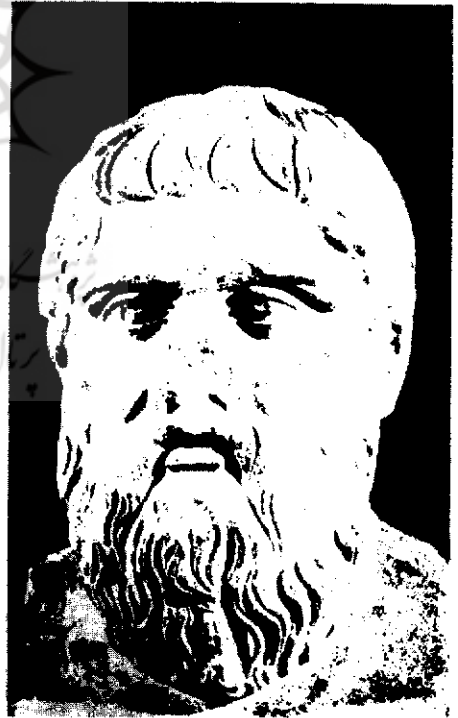


وسعت نظری که دانشمندان قرنهای هجدهم و نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم داشتند اکنون تا حدی محدود شده است و اقبال به علم مثل سابق نیست. اینها همه حاکی از آن است که اخلاق دستخوش تزلزل شده است. علم برای موجودیت خود به اخلاق نیاز دارد و اخلاق علم را نیکو می‌شمارد و بزرگ می‌دارد. هر جا یکی از این دو نباشد دیگری به پرمردگی مبتلا می‌شود و در شرایط فعلی که اخلاق ضعیف شده است، کسانی در حقانیت علم و این که غایت آن نیل به حقیقت است و حتی در وجود و معنی حقیقت شک کرده‌اند. اما با شک در حقیقت چگونه می‌توان از اخلاق دم زد؟ البته حرف زدن از فضایل و نصیحت و توصیه به خوبی و فضیلت، کار بسیار خوب و آسانی است و در همه جا از عهده همه کس برمی‌آید. ولی گاهی نیز اندرز دادن و دعوت به صلاح به زبانی صورت می‌گیرد که آن زبان نشانه فساد اخلاقی یا عین فساد است. آنکه بدی می‌کند و مردم را به خوبی و صلاح می‌خواند از آنکه کارش بدی است اما تظاهر به خوبی نمی‌کند، بدتر است. برای دعوت مردم به خیر و صلاح و اخلاق باید شرایطی فراهم باشد چنانکه در آیین مقدس اسلام نیز برای امر به معروف و نهی از منکر شرایطی مقرر شده است. آنکه خود فضیلت ندارد و آن را به خود می‌بندد معلم فضیلت نمی‌تواند باشد و بهتر آن است که از فضیلت دم نزنند:

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا ملامت رند شراب خواره کنم

در وضع کنونی کار از تکرار حرفهای اخلاقی گذشته است. باید اخلاق را از این حرفهای تکراری ملال‌آور نجات داد. گوشهای مردم دیگر به حرفهای قالبی بدهکار نیست. اما نیندازیم که بشر بکلی از خوبی روی گردان

کارکرد کنونی را نخواهد داشت و سمت و سوی پژوهش هم تغییر خواهد کرد. علم در عالم کنونی چنان که روح سوداگری عصر اقتضا می‌کند مورد استفاده قرار می‌گیرد. همچنین علم در عالم ما به شغل و پیشه مبدل شده و پژوهش مثل کالا خرید و فروش می‌شود. مردم معمولاً به چیزی که می‌توانند در بازار بخرند و قعی نمی‌نهند. اگر علم بتواند از شرایطی که در آن پدید آمده و هنوز کم و بیش در قید آن شرایط است آزاد شود و پاکی اصل و آغاز خود را باز یابد عین اخلاق خواهد بود. البته علم و عالمان در این راه به همراهی و هم‌سخنی با متفکران نیاز دارند. علم در وضع کنونی نمی‌تواند بشر را از تعلق شیء انگار نسبت به خود و نسبت به وجود نجات دهد. حتی



ندارد، هر چه یاد آور خوبی و حقیقت است می تواند ما را یاری دهد که در این شب سیاه ظلمانی راه آینده را بیابیم. در این شرایط تذکر به این معنی که علم از کجا آمده و چگونه قوام یافته و اکنون در چه وضعی قرار دارد، مسلماً به افروختن چراغی فرا راه آینده بشر کمک خواهد کرد.

شده است. بشر و هر آنچه که بشر با آن سر و کار دارد و در صدر آنها علم با خوبی نسبت دارد. و اگر این نسبت قطع شود دیگر هیچ چیز آنچه هست نخواهد بود. کار بشر ممکن است به موبرسد اما گسیخته نمی شود. در عالم کنونی و در عالمی که بنا بر فرض، اخلاق در آن بنیاد استوار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی